

گفت یارب صیبت این شیرو چه با ما جود		از زبان پیران آدم و ششش این صد	
لافتة الاعلیٰ لاسیف الاذوالفقار			
غزوه خیر به پیغمبر شد ممکن طفره		شد بار دوی مسلمانان یهودی حمله در	
غرق غم شد مصطفیٰ تا لید پیش وادگیر		چیریش عاقبت بر این سخن شد در بهر	
لافتة الاعلیٰ لاسیف الاذوالفقار			
طیبت خاصان از طبیعت حیدر شست		مصطفیٰ نام علی را بر صمیر دل نوشت	
اشرف الدین غیر تخم هر او در دل نکشت		این سخن را کرده حق تسر لوجه بلع بهشت	
لافتة الاعلیٰ لاسیف الاذوالفقار			
وقتی که در طهران نان و گوشت گران بود امر بصیر میفرماید			
صبر کن آرام جانم صبر کن		صبر کن آرام جانم صبر کن	
بعد از این طهران گشتان میشود		در دکانانان فراوان میشود	
گوشتهای شیشک از زان میشود		مشکلات از صبر آسک میشود	
صبر کن آرام جانم صبر کن			
از برای نان گندم غم نخور		جان من از بهر مردم غم نخور	
گر نداری (ارده غم) غم نخور		گر شراب نیست غم خم غم نخور	
صبر کن آرام جانم صبر کن			
لاله در گلشن شود خوشبو صبر		آدم بد خوشد خوششو به صبر	
اسفناج ماشود کوه کو به صبر		نان سنگ هم شود نیکو به صبر	
صبر کن آرام جانم صبر کن			
ای پری رخسار محبوب القلوب		گر تو میخواهی بگیری نان خوب	

صبر کن از نظر تا وقت غروب
گر زنده شاطر بفرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی بهم چو موش اندر تند
گر بر آری فصل پیری آبله
گر خرت باز عقب از قافل
گر رفیقیت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این بنسوخ میگرد و جفا
انگلیس آید سر عهد و وفا
رو بس بالمان کند صلح و صفا
تو بکش بر چشم خود سره خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا میشوند
کورها از علم بیسما میشوند
دختران با بوش و خوانا میشوند
این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری
گو سفند و مرغ بریاں میخوری
میوه شیرین لببران میخوری
در سفره فتنه‌ها میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خبر حاشد دروغ
نقل کاشان با خطر حاشد دروغ
گفت گو مادر گذر حاشد دروغ
قتل نایب با پسر حاشد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خشم اگر آفا ز حشاک کی کند
گر نظام الملک بیباکی کند
روس در تبریزه سفاکی کند
ملت تبریزه راستی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفهان کن
گفت گو از جنگل و گیلان کن

در مجالس گفتگو از نان مکن	یاد از قزوین و از زبجان مکن
صبر کن آرام جانم صبر کن	
گریم داد نسبت از فساد	در شده بازار امنیت گسار
گر نوشتند از بخت حکم جهاد	تو بخواب ای شیعه پاک عقدا
صبر کن آرام جانم صبر کن	
بعد از این پیران جوانی میکنند	نوجوانان هر باقی میکنند
این طایفه آن شادمانی میکنند	با شرافت ز ندگانی میکنند
صبر کن آرام جانم صبر کن	
از برای نان مکن اینقدر کج	صبر کن القبر منقح الفرج
ببرد سال و گر شاطر کج	شیخ جعفر گفت با ملا فرج
صبر کن آرام جانم صبر کن	
صبر کن دردت بجایم صبر کن	
و قتی که احزاب از طران بمعصومه فرزندانشند	
اسال محرم عجب آشوب باشد	این ظلم باشد
غم بر سر غم رفت و غزروی عواشند	این ظلم باشد
این ماه محرم چه عجب ماه عجیبی است	ادشاع خوبی است
خواهم بنویسم دوسه سطر که جهاشند	این ظلم باشد
ساقط شده از پیر و جوان یکسر تکلیف	زاخبار و اراجیف
افسوس غزاداری این ماه قضا شد	این ظلم باشد
این ماه چه ماهی است که در عاشق این ماه	پور ولی است
آخسته بخون از ستم نسل زنانشند	این ظلم باشد

این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی
 گشتند فیهی را که شفیع و دسر است
 این ماه چو ماهی است که لبش و محروم
 در باره تسربانی در گناه خدا شد
 این ماه چو ماهی است که با حفظ ^{لعبت} شتر
 بیرون شده یکدسته که هنگام لغا شد
 در دیده ماده کوه کوه شده یا قوت
 افسرده در این واقعه عقل عقلا شد
 ای راستی از کجروی گسب دنیا
 بهار دینین قبر غریب الغر باشد
 ای راستی از کجروی دور زمانه
 بر دار فنا پیکر پاک علما شد
 ای راستی مهال در این ماه محرم
 قول علما و حکما جز و صوا شد
 این است همان ماده که یکدسته زمره
 تم غم شد و غم قوت و غذای زلفا شد
 یکسکه زلفتند بتجربیش (وز اشوب)
 یکطافه با منخله انگشت نماند
 ارباب جراد همه چون آب برتند
 معصومه تم نامن خاص سفر باشد
 شانداره و قزاق به آئین پیمبر

قوم مستعدی
 این ظلم با شد
 بنقاد و دو منظوم
 این ظلم با شد
 از حفظ طبیعت
 این ظلم با شد
 یاران همه امهوت
 این ظلم با شد
 چون بقعه سپینا
 این ظلم با شد
 با جنگ و چنان
 این ظلم با شد
 در محفل ماتم
 این ظلم با شد
 رفتند سوی قم
 این ظلم با شد
 از وحشت و آشوب
 این ظلم با شد
 احزاب بر رفتند
 این ظلم با شد
 هستند برادر

<p>این ظلم با شد حاجی منسوخ آمد این ظلم با شد رفتند بقزوین این ظلم با شد امسال چه سالی است</p>		<p>و اندک جنگ هم آن خبط و خطا دیشب خبر از نیکی امام و کرب آمد از رحمت قزاق همی نغمه کشید سیگفت که بگذرند ز قزاق و زتابین بپسند منحل از رئیس الوزرا شد گفتم بدل عمر زده اینحال چه حال است</p>
<p>اول غش) بنمود از غم تاریخ او شد ۱۳۳۴ این ظلم با شد بشکر که جهاشد</p>		
<p>چون اقتضای زمانه مسخره گی است تو هم مسخره شو رفتی بشهر کوران دیدی همه کورند تو هم کور شو</p>		
<p>خواهی که شود عید سعیدت همه نوروز خواهی که رسد خلعت و انعام بهر روز</p>	<p>خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز</p>	
<p>رو مسخره گی پیش کن و مطربی آموز</p>		
<p>علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند جز مسخره گی در مجلس اعیان نه پسندند</p>	<p>امروز بجز مسخره رندان نه پسندند ادراک و کمالات به اطهران نه پسندند</p>	
<p>رو مسخره گی پیش کن و مطربی آموز</p>		
<p>شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان خواهی که شوی محرم هزار بزرگان</p>	<p>خواهی که شوی با خبر از کار بزرگان چون موش زنی لقب با بنابر بزرگان</p>	
<p>رو مسخره گی پیش کن و مطربی آموز</p>		
<p>نه فائده مشق نه استقبال و نه خواهی که شوی مجتهد و مفتی و قاضی</p>	<p>نه درس بکار آید و نه علم ریاضی نه هندسه و رسم و مساعات اراضی</p>	
<p>رو مسخره گی پیش کن و مطربی آموز</p>		

<p>در سال اگر در سنجوانی همه صحبت خود را بحقیقت برسانی همه صحبت</p>	<p>در همه یک عمر بیانی همه صحبت جز مسخره گی هر چه بدانی همه صحبت</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>از باد کن عقلت از چرخ مشو دور نواهی که شوی پیش خوانین همه مشهور</p>	<p>دانه کیش تا بودت بکن و مفت دور بنشین بخرابات بزن بر لب و طنبور</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>اول چه رسیدی دم در عو خسر کن از باد دماغ همه را تازه و تر کن</p>	<p>در مجلس اعیان همه شب مت گذر کن پس گنجد را از نسل خویش بدر کن</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>زندان همه خوردند شراب و عرق موت آهسته فسخان کباب بره میگفت</p>	<p>در مجلس (یاد و) شب جهانی میگفت دوخ فقر با قدح افشرد شد جفت</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>زندان بزن چنگ بران طره خم خم ای ارفح وای امجد وای اکرم وای مخم</p>	<p>هر چند که ریش تو سفید است قدت خم از دولت مشروط شدی بیبرختم</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>اگر نان تو تلخ است ز ناوانش مزین دم تا هست کباب بره از آتش مزین دم</p>	<p>ز نواز عدلیه و اعضا شس مزین دم گر کفش گران است ز کفاش مزین دم</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	
<p>تر صبح مقام و لقب جاه دهنده خواهی که ز رو بیم شبانگاه دهنده</p>	<p>خواهی تو اگر در همه جا راه دهنده زیبا ستمی خوبتر از ماه دهنده</p>
<p>رو مسخره گی پیشه کن و مطربانی آموز</p>	

خواهی که شوی مجرم آن بزرگ خاں	دوری مکن از مطرب بازی گرد تا ص
اسباب ترقی شودت گنجد و عاص	خواهی که شوی زبیت بزم همه اشخاص
روسخره کی پیشه کن و مطربانی آموز	
خواهی تو اگر راحت آسوده بهائی	دش و طرب اندر همه طهران به وائی
خود را بمقتات مشغع برسانی	عم واد خود از کبوتر و جهرتستانی
روسخره کی پیشه کن و مطربانی آموز	
ترانه جوانان	
ای جوانان وطن	تو بهایان وطن
میسر و دجان وطن	
موقع دادرسی است	
روز فریادرسی است	
دشمن از چار طرف	اگر دایران زده
ای پسرهای حلف	
موقع دادرسی است	
روز فریادرسی است	
و کلا ای و کلا	بیرسد سیل بلا
شد وطن کرب بلا	
موقع دادرسی است	
روز فریادرسی است	
این وطن مادر است	بلکه تاج سر ما است
باش و بستر است	
موقع دادرسی است	
روز فریادرسی است	
وزراء ای وزراء	تا یکی چون و چرا
دشمن آمد بسرا	
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است	

تاج سیروی پشد	تخت کاوس چه شد	عاری و ناموس پشد
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
خیز ای تازه جوان	شوموی جنگ روان	تا بی این خفقان
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
بر جگر با ننگ است	دور دور محک است	روز روز گنگ است
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
ای جنود علماء	پیشوا بشد شما	در چنین روز بسا
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
کسی ای کسب	فرقه منتخب	ظلم کرده غلب
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
زارین خون جگرند	ضعف تاریخ برند	فقر دیده تر اند
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
ای شهنشاه عجم	دارت کشور جسم	عین برافراز علم
موقع دادرسی است - روز فریادرسی است		
آخ واح		
نظری ای وزراء آخ چکنم وان چکنم	کلی ای وکلا آخ چکنم وان چکنم	نزد من ذوق خبر دارم و نه از میدان
بست یادم هوای و خودم هیچ ندان	گفت گوی عقلا آخ چکنم وان چکنم	بست یادم هوای و خودم هیچ ندان
کلی ای وکلا آخ چکنم وان چکنم		
باز هر روزه بطهران خبر می آید	بیک هر روزه بطور دیگری می آید	تا نه نخته است چقدر گزری می آید
با چنین شور و نوا آخ چکنم وان چکنم		

نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
عقل عاجز شده از فکر و خیالات امروز	نشود مسئله روشن بدلالات امروز
هست آسودگی ماز محالات امروز	بهمی ای رفقا آخ چکنم وان چکنم
یکے ای وکلا آخ چکنم وان چکنم	
باشتر مرغ صفت محنت و بیعلم و لریم	نه پریدن نتوانیم که همچون شتریم
بار بردن نتوانیم که مرغ (مستدم)	زین شتر مرغ نما آخ چکنم وان چکنم
نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
من نه از روس حکایت کنم و تی ز پر و س	نه ز داماد شکایت کنم و تی ز عروس
شدم از دوستی عالم و آدم مایوس	قلی هوامندرجا آخ چکنم وان چکنم
نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
چکنم در همه صفوه دنیا جنگ است	از خط غروب الی مشرق نصی جنگ است
هفت اقلیم پائین و بالا جنگ است	عجا و اعجا آخ چکنم وان چکنم
نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
دین اسلام بگلی شده پامال افسوس	لبلان اچمن عايشه لال امروز
خرو نور است فراوان شده دجال امروز	احتجاج فقها آخ چکنم وان چکنم
نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
چه کنم رشته کارم شده از دست رها	چکنم منکر عقل اندگر و همی سفسا
چه کنم تا که نخندند بریشم بچه ها	از صدای بچه آخ چکنم وان چکنم
نظری ای وزیر آخ چکنم وان چکنم	
لعلگول گشته همه ساحت امکان باز خون	کوه و صحرا شده چون لاله لعلمان از خون
داد و بیداد که پای جوانان از خون	سرخ شده جای جنا آخ چکنم وان چکنم

نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چکنم	
از که این مرد ادا و وصیت طلبم	چه کنم از که کمک به شریعت طلبم
با غیب انرا آخ چه کنم و آخ چکنم	نگران شاه رضا یاری هست طلبم
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چه کنم	
ز اعلین غرق فلاکت چه صغیر و چه کبیر	یکطرف نازد رعیت همه عریان و فقیر
در زمستان دویا آخ چه کنم و آخ چه کنم	یکطرف وحشت این همه عسالم گیر
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چه کنم	
آوج و ساوه لرزد و طجستان معشوش	همدان و قم و شیراز و صنایع معشوش
میرسدیل بلا آخ چه کنم و آخ چکنم	بجز از نقطه طهران همه ایران معشوش
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چه کنم	
باسلاطین جهان عهد و قراری بکند	همه که شاه در این پیشه شکاری بکنند
حسی نه کفی آخ چه کنم و آخ چکنم	دستی از غیب برون آید و کاری بکنند
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چکنم	
موقع عیش و نشاط طرب و نماند	اید ریجا که زمستان شود و کج بندان شد
در عوای فقر آخ چه کنم و آخ چکنم	غصه مردم بی پول دو صد چندان شد
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چه کنم	
متخیر شده هر چه از این بی طرفی	کشته مجموع دول آگه از این بی طرفی
نیست انصاف و وفا آخ چه کنم و آخ چکنم	آفرین باد بمانا به ازین بی طرفی
نظری ای وزیراء آخ چه کنم و آخ چه کنم	
تو چو مرغی بنشین روی درخت جبر و	ای قلند من در میدان و خیال ملکوت
پر برن سوی هوا آخ چه کنم و آخ چکنم	و خون به بسوزان بچراغ یا قوت

<p>نظری ای وزراء آخ حکیم و آخ حکیم</p>	
<p>می گلرنگ در این فصل برستان چه خوش است</p>	<p>در سفره کباب بره بریان چه خوش است</p>
<p>جوجه و بوقلمون مرغ و سنجان چه خوش است</p>	<p>ای لیل العرفا آخ چه کنم و آخ چه کنم</p>
<p>وقتیکه در رباط کریم تراندرها را کشته بووند و قلم محمد و ولو گفته شد</p>	
<p>ز بخت خویش نالام نمیدانم چه بنویسم قلم در دست گرفتیم نویسم از وطن مشرحی شده ایران زمین بر رخ میان جنت و دوزخ برای یوسف گل چهره در بازار پر حشمت ز ببودی دست ایران راه استقلال بکازرا رون رفت از قلم چاره شدم مغلوک بیچاره وطن گوید حمیت کو و فاداران معیت کو چه شد حمیت کو سحر چه شد کشمیر کا لبحر شاهان مجلس آرا کو کشند و بخارا کو دلایم من سپهرم من فقیر این فقیرم من گهی بیگویم از آوه گهی بیخندم از ساره رفیق من شده باژور سلام او شده بوثرور گهی باغچه دمسازم گهی دفسک شیرازم بکوه و دشت کنکار شده دشمن هجوم آور فقیهه و مفتی و قاضی باین دلت شد رفیق رشد فصل زمستان هم نیاید برف باران هم</p>	<p>ازین اوضاع چیرانم نمیدانم چه بنویسم مثال بیدار زانم نمیدانم چه بنویسم قرین نود و نیرانم نمیدانم چه بنویسم دیسر چنگ گر گانم نمیدانم چه بنویسم باین مشروطه مانم نمیدانم چه بنویسم بکوه و دشت پلانم نمیدانم چه بنویسم کجا رفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم چه شد توران افغانم نمیدانم چه بنویسم چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم گدای لقمه نانم نمیدانم چه بنویسم بجون غلطیده بارانم نمیدانم چه بنویسم خدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم گهی فکر صفا مانم نمیدانم چه بنویسم بفکر رفیق پنهانم نمیدانم چه بنویسم ز مولانا اهراسانم نمیدانم چه بنویسم من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم</p>

<p>بجهدی دلوحوت من عم و غفنه است توت من بهوشد انفسی گویم ز ظلمت روشنی جویم قدح ششاد در دستم گوی بهوشیار که مستم ز زر خالی بود چهیم نه هتنگم نه سر تهیم ز بی پولی و بی چیزی نه نان داریم نه ویزی اگر جوی مقام من اگر برسی ز نام من</p>	<p>ذیل این زمستانم نمیدانم چه بنویسم چه شد خورشید خشتانم نمیدانم چه بنویسم ایس زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم نه (آسپیران) نه کاپتانم نمیدانم چه بنویسم ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم غلام اهل عزت نام نمیدانم چه بنویسم</p>
--	---

نوحه ملی

واحرسترا که بر هم خورد و اتفاق ملت
 بر باد دادین را بغض و نفاق ملت

سبعوت شد بامت پیغمبر نیکو نام
 یک دین و یک خدای بر خلق کرد و عظام
 تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
 ثابرتفاق دایر کرد و نفاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه
 انوار علم تو حیدر شیدشان رسینه
 تامل و الخیر اثر دستند تاملینه
 لرزید ربع سکون از طمطراق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اصحاب جگه بودند خدمتگزار اسلام
 انصاف راستی بود عمده شعار اسلام
 شایان شدند خالص از اقتدار اسلام
 تاوش متصل شد طاق و رواق اسلام

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

کردند جان فشانان اسلام را اواره
 اسلام را نمودند امروز پاره پاره
 برودند اسم (الله) بالای هر مناره
 اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

<p>هر دو قافو الفت بیکدیگر رفت بر باد شرع شریف شد مجاز انقراق ملت</p>	<p>و آستر تا که اصلاح تبدیل شد بر باد قرآن و دین توحید یکبار ه رفت از یاد</p>
<p>داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت</p>	
<p>هر یک که بقتل شرع شریف بسته سماکی زند بر هم نطق و نفاق ملت</p>	<p>بهر دایه امروز گشته دسته دسته جمعی جوگرگ خو توار اندر کین نشسته</p>
<p>داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت</p>	
<p>دانی که بود در عشق بر عاشقان سرامه بنمود جان خود را بذل و نفاق ملت</p>	<p>دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد مظلوم که بلا بود نو باده محسند</p>
<p>داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت</p>	
<p>هم نازمین برادر هم همه سبب برادر فرمود اقتدا بنهاد اندر محقق ملت</p>	<p>از بهر حفظ اسلام در راه عشق برادر پسینمیر کرم از قتل او خبر داد</p>
<p>داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت</p>	
<p>ورنه ز لفظ مسلم کی میشوی مسلمان تا بنگریم امروز ما کشتیاق ملت</p>	<p>اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان بگر چگونه باشوق سر داده شاه شاهان</p>
<p>داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت</p>	
<p>در موقوفه که ایرانیها بعضی روس پرست بودند جمعیتی انگلیس پرست برخی المانیست بودند گفته شد</p>	
<p>روس نیل ه انگیل، المان نیل تا بقلیان زخم از بنگ شرر یک بقلیان زودی خواندند ز بر</p>	<p>خاک ایران شده ویران ز سه نیل دوش کردم نجس راهات گذر مرشدی دیدم با بوق و بتر</p>

خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
صبح در کوچه جوانی دیدم	دانش راز عقوبت سپیدم
معنی فیصل از او پرسیدم	لب تکان داد چنین فهمیدم
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
روس فیصل آنگاه فیصل آلمان فیصل	
ظفر رستم بسوی مسجد شاه	دیدم اخوندی بارش شاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه	ز دبر گفت بصد ناله و آه
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
وقت مغرب بسوی خانه شدم	همدم دبر جانانه شدم
چونکه سر مست ز خمخانه شدم	سخنی گفت که دیوانه شدم
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
پیش ازین بودی فیصل کبود	هیچکاش را ملک الموت بود
اندر شهر دگر فیصل نبود	حال از سعی و تقوی رونو
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
فیصل بد بخت در ایام متدیم	بود در مملکت هستند مقیم
فر به و چاق و تنومند و حسینم	حال امروزه برای زرو حسینم
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
روزی از بهر شاهشاهی یار	کردم از آوه اسپه ساروه گداز
پس سوخت شدم راه پاره	دیدم این شعر به گوشه کناره
خاک ایران شده ویران زسته فیصل	
پس همسراه رفیقان عظام	رستم اندر کرج و سینگلی امام

رقف نقشه کشیدند تمام		عازفی خواندیم شمس مدام
خاک ایران شده ویران ز سبیل		
بیل هر چند درین لک کم است	بکرم جوم شده در عدم است	
که گون راز و فاش چه غم است	بمان جفت بیانات قسم است	
خاک ایران شده ویران ز سبیل		
روس نیل انگلیس آلمان نیل		
دانش حسن خیل دویدم بسلی	سج بسیار کشیدم بسلی	
یک وطن دوست ندیدم بسلی	تازه این شیر شنیدم بسلی	
خاک ایران شده ویران ز سبیل		
روس نیل انگلیس آلمان نیل		
خیالات شهبازی در ازهرستان		
بشی در خواب دیدم محرمانه	عروس تازه آورد دم نمانه	
بریدم رخت دامادی شبانه	چنین میگفت رفاص ز نمانه	
شتر در خواب بیند پنجه دانه		
گداها را همه سرور دیدم	تسکها را همه سمور دیدم	
بفصل عید جشن و سرور دیدم	ز دم فی الفور طبل شاد دیدم	
شتر در خواب بیند پنجه دانه		
بدیدم قطع کرده صداها	لباس تازه پوشیده گداها	
بدوش جمله از طلسم داها	همه با طعنه اقی خسرواها	
شتر در خواب بیند پنجه دانه		
ز خلویات رنگارنگ شیرین	ز سوبان تم و سوقات نایب	

از آن نان برنجهای تزیین	بیامد از برایم باز خانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
بگلو اسقطنی میگفت لشک	بزن بر راحت کلقوم چشک
بایشان "بغلو" گفتا بخشک	بود چشک ز اطوار زمانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
بدیدم اغشیا کرده حمایت	ز گوران دشمنان گروه رهان
بیادم آمد آیدم این حکایت	که جنت مید بد حق با بهانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
بچیدم هفت سین اندر بستن	ساق و سنج و سیب و پستان
سپند و سیر و سبزی های بستان	ز دم بر ریش خود از ذوق شانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
صلوة ظهرم منزل خان	بدیدم سفره چی میگتر و خوان
به روی میز نعمتهای الوان	گر و می جمع در آن آستان
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
ز اقسام خورش در سفره چیده	نوشته ها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صفا کشیده	مثال گفتگوی شاعرانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
یکی شامی با ستممال میخورد	یکی کوکو بعیش و حال میخورد
یکی با کار و با چنگال میخورد	یکی می نغمه میزد تا جرات
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
بپای بوجه ما می بوس میزد	اشنجان از شصت تا قوس میزد

تزرک فریاد یا قدوس میزند	شده روغن زراط آتش زوانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
کله چون دامن دشت نهادند	چسلو طعنه زده بکوه الوند
پلو چون قلعه کوه دماوند	نموده مرغ در وی آشیانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
بدل کفتم عجب کشتی حسریدیم	عجب بر فقیران سفره چیدیم
عجب خیری ازین شرط دیدیم	عجب تقسیم شد وجه اعانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
عجب اصلاح شد اوضاع ارباب	عجب آباد شد این خاک بران
عجب جمع آوری شد از فقیران	عجب بیجا زدیم این قدر چانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
گهی قب قب خورد که دانه دانه	
چرا خوابیده فصل بار است	الاله شعله در در کوه سار است
سنگش جلوده گر در جو بار است	بیدام خبر داری تو یانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
نه ادراک و نه استعدا داریم	نه مشروطه نه استبداد داریم
فقط در بیرون فرهاد داریم	ز شیرین نیست نامی در میان
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
همیشه نشسته نه آب میسند	گر سینه نان شکست خواب بپزند
برهنه خرقه سنجاب بپزند	مقصر خواب بپزند تازیانه
شتر در خواب بپزند پنجه دانه	
	گهی لب لب خورد که دانه دانه

شادی فقرا و ضعفا زور فصل بهار	
عید نوروز آمده شادی کنید	روی بر درکان قنادی کشید
طبع را بر نقل و گل عادی کنید	گوش بر شمار و شش حادی کشید
ماز سرهای زمستان بسته ام	
دل بگلهای گلستان بسته ام	
فصل نوشتن و شش میشد تلی	وقت ساز و چنگ می شد تلی
عمر سراز و وحی شد تلی	موسم گل گشت تری شد تلی
ماز سرهای زمستان بسته ام	
معت این درازستان هم گذشت	فصل پنج بندان طهران هم گذشت
ماز برای خان و اعیان هم گذشت	برگدای لات و عریان هم گذشت
ماز سرهای زمستان بسته ام	
مرغک آوازه خوان شد نرسیدن	میزند تنبک ز شادی نرسیدن
توب میرقصند سرود یا من	بلبلی میخواند در صحن چمن
ماز سرهای زمستان بسته ام	
طمن زو امرو ز در صحرا و باغ	چچ بلبل به قاقای کلاغ
میدرخشد لاله همچون چرخ	ای قلندر از قدح ترکن دماغ
ماز سرهای زمستان بسته ام	
گرچه بر ما مغلان بگذشت بخت	گرچه دلها شد ز سرما بخت بخت
شردگانی ده که سرما بخت بست	مزرعی میخواند بر شاخ درخت
ماز سرهای زمستان بسته ام	
این زمستان کرد با ما کارها	کشت از ما مغلان بسنباها

کرد با بچپار با آزارها	منطقی میخوانند در بازارها
ماز سرمای زمستان بستیم	
در چین سازنگ با سار آمده	باد نوروزی ز کپسار آمده
سبزه در یگان بگل زار آمده	نفسه در ترخان بس بازار آمده
ماز سرمای زمستان بستیم	
آمده خورشید در برج مسل	گفت بلب آورده میر قصه جل
می بخورد می غسلی خیر الععل	مطر بچ میخواند و نیشب این غزل
ماز سرمای زمستان بستیم	
فصل عید است ای گدای لات توت	خیز و بر خود نش تحصیل توت
تابکی ای رنجبر داری سکوت	محرمانه گفت آلوبالو به توت
ماز سرمای زمستان بستیم	
این زمستان در غمار و برد بخت	زود از بیخ عینک و شمشیر ساخت
چون نسیم نو بهار آورد تاخت	عینکش شکست و شمشیرش گدا
ماز سرمای زمستان بستیم	
خانمان بر باد شد مارا چه غم	منقرض بنیاد شد مارا چه غم
مدعی دلشاد شد مارا چه غم	هر چه بادا باد شد مارا چه غم
ماز سرمای زمستان بستیم	
شاخ ریجان از زمین روید نمی	ماه رخ سوی چین پوید نمی
بلبل اندر باغ گل پوید نمی	قالبج پاکسنگ چنین گوید نمی
ماز سرمای زمستان بستیم	
فصل کنگر است بورانی خوش است	در میان باغ بهمانی خوش است

این گنجین های گیسوانی خوش است	این غزل از قول طهرانی خوش است
ماز سمرهای زمستان بسته ایم	سال نواز روی آتش بسته ایم
سال لوی میل	
این (لوگن) بر همه طهران مبارک است	براهل شهر و مردم نمران مبارک است
بر زارع گرسنه و عریان مبارک است	مسال از برای فقیران مبارک است
فرخنده باد سال با صاف خون جگر	فرخنده باد سال فقیران و محسب
فرخنده باد سال غسریان در بدر	بر ساکنان گوشه زندان مبارک است
بر زارعان شهید و تبریز و صفهان	زحمت کشان صفحہ شیراز و صفهان
محنت بران طارم و قزوین و طالقانی	بر مقلسان خمسه و زنجان مبارک است
بر اهل محمده و اسد آباد و کنگور	خونسار و ساجیه و همدان و علی شکر
گرافشهان ویزد و بر و جرد و مشوستر	بر اهل نقرش و قم و کاشان مبارک است
ساقی بریز شربت شیرین بچشم ما	مطرب بکوب طبل تبارک بنام ما
بیل بخوان که گشت مبارک غلام ما	با این غلام سپیر خیابان مبارک است
در این بهار ایدل شوریده غنیمت محوز	مولا سخی است غصه برای شکم محوز
ز ذاق دیگری است غم پیش و کم محوز	این سبزه و بنفشه بهستان مبارک است
مرشد دم از عوالم لاهوت میسزند	گر باس فقر طعنه با هوت میزند
جوهر برای قرمه چلو (موت) میزند	این مرغ از برای گنجین مبارک است
من بعد مردوزن همگی متحد شوند	از هر کسب علم و هنر مستعد شوند
با علم متحد شده با جهل ضد شوند	این امتحان عالم نسوان مبارک است
من بعد دختران همه صاحب مهر شوند	در کتب علوم همه بهره در شوند

ازد حقوق علم مشرب یک پسر شوند	بر دختران مراتب عرفان مبارک است
دعوا نمائی کنیم دگر بپسریچ بپوچ بغض و نفاق و کینه زد لها نمود کوچ	دگر نمی ز نیم بپسرم که مثل قوچ این مژده از برای مسلمان مبارک است
مشغول عیش نوش خوابن مال وار از یکطرف کمانچه آواز ه خوان تار	سر گرم عاص و گنجینه و سخته و قمار آن مایه و مویچ نصف شب خان مبارک است
از یک طرف برهنه نقیران لات طوت اطفال شان برهنه و لاخر جو عنس کبوت	محتاج روز و شب همه بر قوت لایق است آن اشک شور و اندل بر بیان مبارک است
ایران بود همیشه ز ایرانی ای سیم هر چند خوار گشته مسلمان ای سیم	آید ز غیب نصرت رحمانی ای سیم (یا هو) ظهور حجتت امرکان مبارک است

لقمه لقمه

بچه جون داد کن اولو میاد	داد فریاد کن اولو میاد
خفه شو اولو میاد میبردت	در لب آب روان میبردت
لقمه لقمه سر پا می خوردت	از وطن یاد کن اولو میاد
بچه جون داد کن اولو میاد	
تو چه مرده یی زارع پیر	دختر انطس همه مغلوک و صغیر
همه خریان و پریشان و فقیر	مشکر اولاد کن اولو میاد
بچه جون داد کن اولو میاد	
بهر مثل فقر ای مسکین	عده کرگ لشته بکین
بهر ملت بزبان شیرین	نقل فرهاد کن اولو میاد
بچه جون داد کن اولو میاد	
تو چه رنجبران در بخشند	اهل بازار به بیتا لخرزند

وقت مردن فقرایی گفتند	نوح بنیاد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
نقل دیوانه بجن کجیو گو	شاه پریان شده تسخیر گو
سیل عم گشته سرازیر گو	یکپه بر باد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
طعن بر مرشد و نقال مزن	سنگ بر کله رمال مزن
حرف قصاب به نقال مزن	مدح قناد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
مخور از بهر وطن آه و نموس	صحیح صحبت کن از تازه عروس
بگذر از مرطه مرغ و خروس	صحیح است آزاد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
اندر زمان همه تنگید کن	یاد از رستم و جمشید کن
از وطن این همه تنگید کن	وصف اجداد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
گشته مفلوک رعیت بتو چه	رفته بر باد حمیت بتو چه
نیست در خلق معیت بتو چه	دل خود شاد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
بتو چه رفته دیانت بر باد	نیست خائف کسی از روزگار
معیت گشته در این شهر زیاد	هیچ ایراد کن اولومیاد
بچه جون داد کن اولومیاد	
بگذر از مدرسه و سوسن	از حساب رقم و هندسه اش

بهرد پیدار زن یا لسه اش	رو به بغداد کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
په شکل سوزن الکاس بزین	الکسه آماد پرو لاس بزین
دسته گل بر نه نه عکاس بزین	ترک دعوت داد کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
سهر شب تا سهر باده بخور	یاده را با صنی ساده بخور
هر چه در سفره شه آماده بخور	شکر میعاد کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
بتو چه کبلا حسن شیره کش است	یا که تریاکی بی غل و شش است
هر چه پیش آمده امروز بخور	همچو استخوان کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
کار عالم شده در رسم چه کنم	نبست اوضاع مسلم حکیم
در حقش در شده شلغم چه کنم	دل خود شاد کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
تو کجا صحبت صلحیه کجا	قدرت نطق به عذیه کجا
قصه آن زن علویه کجا	حسین پنهان کن اولومبیاد
بچه جون داد کن اولومبیاد	
بسکه خوروی نفست بگومبیاد	
سلام اشد علی اهل قم	
دل می برد طراوت فضل بهار قم	بوی بهشت می دزد و از لاله زار قم
طاوس جنت آمده در مرغزار قم	دایر شده بعصمت تقوی دار قم

بیت المقدس آمده اند شمارقم	
خاکش بهشت رنگ جواهر برابر است	در چشمه های بانگش آب کوثر است
صحن مقدسش چو بهشت مصور است	این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است
زیب لبهرهای جهان افتخارقم	
جوابیده با جلال شرافت درین مقام	معصومه مقدسه بانوی نیکنام
بسم دختر امام و همسای خواهر امام	روح القدس مقیم حریمش بهج و شام
کحل البصر نموده ملا یک غبارقم	
خوبان قم ز آل محمد ودیعه اند	اعمالش تمام مومن و دیندار شیعیه اند
بالمه عاری از حرکات شیعیه اند	روز ظهور حجت حق را طلوع اند
باشد بدست حجت حق اختیارقم	
دارد رواق روضه فردوس بهشت و در	گر در سه در گشوده بقم با جلال و نور
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر	با غسل و وضو سوی حناک فرج نگر
به به ازین شرافت خور و کبیرقم	
روزیکه ظلم در همه جا باب میشود	انصاف در هم بگیره نا باب میشود
روی زمین چو کوزه سپاه میشود	ظالم بدشت قم چونک آب میشود
گردنکشان چو بهره برند از دیار ششم	
چندین امام زاده معصوم و با شرف	از نسل مرتضی علی آن شاه لوکشف
دستند بهیچ لوث کفون در این صد	فرقی بدان میان قم و کعبه و نجف
جان میکنند شیعیه خالص نشارقم	
روزیکه حشر و نشر قیامت پیا شود	ایمان و کفر نیک و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی بر ملا شود	بر اهل ششم محاسبه در قبرها شود

خرم کسیکه دفن شود در مزار قسم			
در فصل اوس است که خلاق عالمین	یک در زحمت خلد کشاید و داین زمین	مقام را نموده دفن اخیار مؤمنین	از لطف حق شرافت این خاک را باین
ذریه رسول بود نمک ر قسم			
هر جا که موج فتنه نثار در میان گرفت	طنیان نمود مسلم و جمیع جهان گرفت	فصل بهار زنده گیت را خزان گرفت	باید که پندازد ز کی باغبان گرفت
خود را شهید در رفت بغم یا جوار قسم			
فصل بهار بادل مجروح داغدار	بهر طوافم قدم شده از رشت بسیار	دیم بسجد و در دیوار و شاخسار	هر کس خطی رقم زده از بهر یادگار
این شعر در ر نسیم بود مادگار قسم			
بارک الله			
اشرف الامتgam	ای بارک الله تو	شاه شیرین کلام	ای بارک الله تو
رستی این شاهان	و ده کی مشربند	دیده شده بیشتر	کافر و لاذه بند
روز لبشوق و شغف	منکر شراب شنبند	مست شرابی مدام	ای بارک الله تو
هست نسیم شمال	روح روان همه	شهر و شاران تو	شیره جان همه
صفت شیرین است	و روز بان همه	عاشق او عالم تمام	ای بارک الله تو
عقل مشغ شود	از کلمات نسیم	روح ملمع شود	در صفحات نسیم
عطر بهشتی مدام	از وقت نسیم	میرسد از مشام	ای بارک الله تو
صفت و ناموس را	عاشق مطلق تویی	مدسه با تمام	زیست درون تویی
باقلم حق نویس	در طلب حق تویی	سید با حرام	ای بارک الله تویی
از وقت نسیم	مغز معطر شده	هر مدق تازه اش	بگر چود ختر شده

ای بارک الله بتو	رافع رنگ و ظلام	ز عطر او تر شد	طایخ هر دختری
وقت سخن پروری	روح در آید قفس	چین بسری	مرتبند شاعری نیست
ای بارک الله بتو	فعلک فعل الحرام	شاعری و کافری	یک ایران یک است
طعنه عارف نزن	صحبت زاهد کن	دم ز معارف نزن	در صحرای ایم
دی بارک الله بتو	تا نشود از و جام	بهر مصارف نزن	وست بتو دادشات
شیر زبان بوده	صف شکن و پهلوان	تازه جوان بوده	من بخیلم که تو
ای بارک الله بتو	شد الفت تجو لام	پیر و توان بوده	حال که دیدم ترا
عمر تو کرده گذر	بین که چو آب روان	بر رخ خود کن نظر	آیند بر وار صبح
ای بارک الله بتو	خاصه باه صبا هم	باده مخور الحذر	چو بس کش الامان
صورت زندان تو را	ایکل خاکی شده	ریخته دندان تو را	رفتن تو گشت سفید
ای بارک الله بتو	بالش ز خشت خام	آیند دندان تو را	گشته بطلاق کج
داود صها شری	گاه بغرب لمثل	حای زنها شدی	گاه بشعر و غزل
ای بارک الله بتو	هست رفیقیت عوام	بکس زنها شدی	جفا که در ملک ای
حقیقت و انور نیست	صح رفیق بر از	صح ز روز رفیقیت	حال که در مملکت
ای بارک الله بتو	باده بخور جام جام	با ایل بر شور نیست	چاره بغیر از سکوت
شعر تو قند هست	قند اگر شد گران	تام بند هست بند	شعرتو بر دختران
ای بارک الله بتو	سمت تا صبح و شام	گوی که چند است چند	قیمت قند و شکر
شکار آهو بخور	در سر کوه بلند	سر که دکا هو بخور	فصل بهار ای نسیم
ای بارک الله بتو	دست کش از طعام	شامی و کو کو بخور	جای نسیم و مرغ
ال چه خواهد گذشت	بر فقر ای ضعیف	حال چه خواهد گذشت	در سینه لوی شیل
ای بارک الله بتو	ره بر رفیقان پیام	فال چه خواهد گذشت	طایخ ارا بسین

بندہ کہ دانش ماوراء منکر مشروطہ ام	شاعر قنادیم دشمن آزادیم	موقع خورد و خوراک نشم نمودم کلام	تنبلی بغیر ماوراء ای بارک الله تعالی
فہرست نامہ			
<p>قسم میدہم من ترا ای نسیم بہ اسکندر ان صاحب تخت و تاج بارواح منفور قیاس خان بشمشیر غیر و یہ شیر گیر بہ تیر خدنگ امیر ارسلان بتوپ (چو نیر) کہ وقت خروش بکھکول و بوق و فلند قہلی بدندان مصنوعی و دانش غلام بپشمان محمود شعبان کور بپاہای رہوار قاسم چلاغ بدست حمال حاجی سنگ بزلف پریان صغر کچل بناموس آہنا کہ دانش کتہ بر آہنا کہ برسینہ گل میزند بہ اطفال بیکار و بیگبار بہ آخوند بیچارہ کز و سوسہ بارواح مرحوم خان بزرگ بارواح مشروطہ پاک زاد</p>	<p>بارواح مرحوم ہنتر نسیم کہ گرفت از قوس خورد خد بیاغ کہ یک گاد میخورد با استخوان کہ در پہلوئی بدی بی نظیر کہ بودی صد شخصت من وزن آن ز آواز او کہ شود گوش ہوش کہ میخواند آوازہ بلبل کہ وہ جو میخورد در وقت شام کہ با دام را بیند از راه دور کہ دایم سوار است روی الاغ کہ از بند آورد پوست بنگ کہ انگنڈ یکہ سنہ اور چل رونہ اکبر آباد گہ و شش کتہ برای تشنگی فکل میبندند کہ ہستند پشت در شکہ سوا کنڈ صیغہ در حجرہ مدرسہ کہ خد بارہ دزدیر چنگال گریگ کہ گوی خود صلا ز اور نزاو</p>		

<p>بمشرط خواهان بی سیم وز بحق و گیسلان مجلس نشین بحق خبرهای صدق و مفید به عمامه یحیی بخت قسم تو و گیر حمایت ز ایران کن گور بنجر خسته جان میدهم گو اهل بازار از بچاره اند گو دختران راهنر لازم است گو دین و ایران و ناموس نیست اگر جنگ در صفهان شد مگو به از زانی سبزی و اسفناج بار و اح فالوده و بستنی بار و اح شفا و شسر زه بصفت بندی بوجه زیر پلو اگر زین سخنها دگر دم زنی شوی منتفع در بر خاص و عام</p>	<p>که گشتند آواره و در بدر که باشد همه نطق شان آید که شد رفتن ازین خبر باسید بکشف و کرامت بخت قسم خراج در عزای فقیران کن زبان کن نشنایان بخان میدهم گو نفس این شهر بیکاره اند گو گیب بهر سپر لازم است گو دقفس مرغ بگوسن نیست دگر قند و کانه گران شد مگو به بازار کا هو که دار و روح بکاو او سوحان نشکستی به قیاق تازه که دار و سره بجان منجان بروح چلو بهایای خود تیشه حکم زنی نوشتم حکم قسم و استلام</p>
---	--

زبان شرح

<p>آعای سیم شمال اینقدر کمترین فرم باو براس حفظ سان خوب گفتن است</p>	<p>تورا چه کار بشیراز و بعصره و بنداو بهایای شمع شنیدم ز شیخی فی لاو</p>
<p>از زبان سرش سیر میدید بر باو</p>	
<p>تورا چه کار که سنگک سیاه یا تلخ نیست</p>	<p>تورا چه کار که امروز غره یا سلخ است</p>

صلح حکایت دیوان قاضی بلخ است	آگاه کردن عکلاف و کشتن صداد
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
تو کیستی که سخن از لباس و جامه کنی	هزار مسخره بر خسته زده و عامه کنی
بشهر هر چه نمود در روزنامه کنی	از آن بنترس که ناگه بستی از بنیاد
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
تورا چکار که مخلوق والده در ماتمند	بر خنده اند تا می گر سینه ولات اند
زلات ولوت چه خواهی که جز واسوتند	ز مرد بجان مطالب عقل و علم و استعداد
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
تورا چه کار غلانی دروغ خورد و قسم	نماشت تمنع چراغش فروغ خورشید قسم
بجای راست بیاد و دروغ خورد و قسم	برفت عصمت ناموس راستی از بیاد
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
تورا چکار که یک ربع شهر بیکار اند	در ربع خفته و بیک ربع تازه بیدارند
ولی بهر نفسی از حیات هزار اند	به نفس رسد از مرگ نومبار کبار
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
تورا چکار که اطفال قاب میبازند	بزار طاق نامحرمانه میبازند
سوار خوب شده در محو میبازند	گشت کستی از بهر منگسان دیوار
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
اگر تمام رعیت تو بیل شد بتو چه	هزار نفس بناحق قتیل شد بتو چه
بخلق غول بیابان و بیل شد بتو چه	بخوان تو قصه شیرین و حکایت فریاد
زبان سسرخ سر سبز میدید بر باد	
ترا بر شد و تعال و حقد از چه کار	به فال بین بچن گیر و حسبه ساز چه کار

تو بیل ملکوتی تو را بساز چه کار	به استخاره طار جب مکن ایراد
زبان سرخ	سبز میید بد بر باد
تورا چکار بود دون و لذتی و ورشو	تورا چه کار که ببطر و کما و یا مسکو
بروز نامه بده شرح از یلو و چلو	بخور تو مرغ و سنجان هرا پنجه باد اباد
زبان سرخ	سبز میید بد بر باد
تورا که گفت که بر خلق تر جهان باشی	بنظر شبیه در این آخر الزمان باشی
همیشه حامی زنها و دختران باشی	بروز نامه نهانی ز دختران امداد
زبان سرخ	سبز میید بد بر باد
هنما مکاشد کن رعیت را	ز لطف باقی و پاینده وارد دولت را
ز تنگنای مذلت جمیع ملت را	بجات ده به محمد و آل الامجاد
زبان سرخ	سبز میید بد بر باد
گفتگوی سید ملام	
سیدی گفت شب جمعه بیک ملائی	ایکه در سینات از علم بود دریائی
در لب حوض چرامضرب و تنهائی	خوشتر از مدرسه امروز نباشد جائی
وای اگر از پی امروز بود سر دانی	
چند سال است درین مدرسه خودی روزی	گشته روشن دلت از شعله فیروزی
حق عطا کرد بتو علم سخن آموزی	بلکه از دفتر تو حید کنی انشائی
وای اگر از پی امروز بود فروانی	
صبح دانی که از این پیش کجا بودی	منزلت بود کجا و بچه جا بودی
در پس پرده بصد خوف و رجا بودی	بکجا بودی و اکنون ز کجا پیدائی
وای اگر بی امروز بود سر دانی	